



الزنا

الزَّئِنَاءُ : کوتاه‌قد. ۲. تنگ. ۳. گور. ۴. آن که پیشاب خود را نگهدارد.

الزَّئِنَاءَةُ : ۱. زن بسیار زناکار، روسپی. ۲. بوزینه ماده.

الزَّئِنَادُ : ۱. آتش‌زنه. ۲. چخماق، ماشه تفنگ.

الزَّئِنَارُ : کمربند، گسستی که زردشتیان بر کمر بندند، زَنَار.

ج : زَنَائِر.

الزَّئَارَةُ ← زَنَار

زَنْجٌ تَزْنِيحًا (ز ن ح) الماء : آب را پیایی و جرعه جرعه نوشید.

زَنْجٌ تَزْنِيحًا (ز ن خ) اللحم والدهن و غيره : گوشت و روغن و جز آن را فاسد کرد و بوی آن را برگرداند. ← زَنْجٌ

زَنْدٌ تَزْنِيدًا (ز ن د) ۱. دروغ گفت. ۲. آتش‌زنه شعله زد و آتش ساخت. ۳. از آتش‌زنه آتش برآورد. ۴. ←

عليه : بر او سخت گرفت، او را در فشار قرار داد. ۵. ← الإِنَاءُ : ظرف را پُر کرد. ۶. ← في الأمر : در آن کار دلتنگ و کم‌حوصله شد. ۷. ← الرجل : آن مرد را تشنه کرد. ۸. ←

ه : او را خشمگین کرد (۷، ۸).

زَنْزٌ تَزْنِيرًا (ز ن ر) : ۱. ۵ : بر میان او زَنَار بست. ۲. ← ت عينه : چشمش هنگام تیز نگریستن تنگ و دقیق شد. ۳. ← إليه عينه و بها : به او تیز نگریست.

زَنْقٌ تَزْنِيقًا (ز ن ق) علی عیالیه : بر خانواده خود تنگ گرفت ۲. ← الذَّابَّةُ : زیر چانه ستور تسمه یا حلقه مهار نهاد. ۳. ← الشیة : آن چیز را فشار داد، در منگنه گذاشت.

زَنْمٌ تَزْنِيمًا (ز ن م) : پاره‌ای از گوش حیوان را برید و فرو آویخته نهاد ← زَنْمٌ ←

زَنْيٌ تَزْنِيَّةٌ (ز ن ی) : ۱. ۵ : او را به زنا نسبت داد، به او تهمت زناکاری زد، او را زناکار خواند. ۲. ← ه : او را به زنا واداشت.

الزَّنُوجُ ج : زَنْجٌ

الزَّنُوحُ : ۱. مرد بسیار پاداش‌دهنده بر نیکی یا بدی (۷). ۲. ماده شتر تندرو.

الزَّنُوقُ ج : زَنْقٌ

زَنْيٌ ← زَنْيٌ و زِنَاءٌ (ز ن ی) : زناکرد.

الزَّئِنَى (زنا) : هم‌اغوشی مرد و زن به حرام زناکردن. **الزَّئِنَى** : ۱. ظرف کوچک. ۲. خیک کوچک، خیکچه.

ج : زِنَاء.

الزَّئِنِيَّةُ (لس) : ۱. مصدر نوع از زَنْيٌ. ۲. آخرین فرزند شخص، فرزند تَهْتَفَارِي. ۳. «هو ابن» : او زنازاده است.

الزَّئِنِيقُ : ۱. شخص محکم و استوار در کار خود. ج : زَنْقَاءٌ. ۲. اندیشه یا کار محکم و استوار.

الزَّئِنِيمُ . ۱. پست و فرومایه^۳. ج : زَنْمَاءٌ. ۲. حرامزاده‌ای که خود را به قومی یا تباری بچسباند و آنان او را از خود ندانند ج : زَنْمَى. ۳. بزی که دو آویزه گوسشتی در زیر گلو دارد. ج : زِنَام.

الزَّئِنَى هر چیز تنگ.

زَهٌ ف : کلمه‌ای فارسی که برای تحسین و گاه برای ریشخند بکار می‌رود، آفرین، خوشا، به!

زَهَاءٌ ← زَهْوًا (ز ه و) السَّرَابُ الشَّيْءُ : سراب آن چیز را در نظر بالا آورد و نمایان ساخت.

زَهَاءٌ ← زَهْوًا (ز ه و) ۱. ۵ : او را خوار شمرد. ۲. ← ت الریح النبات : باد گیاه شبنم‌زده را جنباند. ۳. ← الأمواج السفینة : موجها کشتی را بلند کردند. ۴. ← السفینة : کشتی را راند. ۵. ← المروحة : بادبزن را تکان داد. ۶. ← ه الکبر : او را به خودپسندی واداشت، او را خودپسند ساخت.

زَهَاءٌ ← زَهْوًا و زَهَاءً (ز ه و) ۱. کبر ورزید، تکبر کرد. ۲. افتخار کرد. ۳. ← الزهر أو نحوه : گل یا مانند آن شکفت. ۴. ← الشیة : آن چیز درخشید. ۵. ← الزرع : کشت بالید، رشد کرد، پاکیزه و افزون شد. ۶. ← النبات : گیاه بلند شد. ۷. ← النبات : گیاه میوه داد، میوه آن درآمد. ۸. ← البلح : خرماي نازس رنگ گرفت. ۹. ← الثمر : میوه رسید. ۱۰. ← الغلام : آن پسر بچه جوان

۳. در تعبیر قرآنی «عَتَلُ يَعْذُ ذَلِكَ رَيْحٌ» (القلم، ۱۳) : خشن‌مردی

پست و فرومایه. ترجمه «پست و فرومایه» به اعتبار «عموم لفظ» بر

«بانشاخته نسب یا زنازاده» به اعتبار «خصوص سبب» که بعضی بر

ولید بن مغیره اختصاص داده‌اند، ترجیح دارد (اعم، ص ۴۰۳-۴۰۵)

الزُّهْدُ: ۱. مصدر زَهَدٌ و زَهْدٌ و زَهْدٌ. ۲. بی میلی نسبت به چیزی و روی گرداندن از آن به سبب حقیر شمردن آن چیز. ۳. [تصوُّف]: ترک آسایش دنیا به قصد طلب آسایش آخرت، پرهیزگاری، پارسایی، زهد. ۴. «شعر -» شعر زاهدانه، شعری که شاعر در آن از زهد و پارسایی در دنیا و پرداختن به آخرت سخن می گوید.

زَهْرٌ - زُهُورٌ: ۱. الوجه: چهره درخشید. ۲. القمر: ماه تابان شد، درخشید. ۳. ت النار: آتش روشن شد، برافروخته شد. ۴. الشیء: رنگ آن چیز روشن گشت. ۵. الزند: آتش زنه یا چخماق روشن شد، جرقه زد. ۶. الثبات أو الشجر: گیاه یا درخت شکوفه داد، گل کرد.

زَهْرٌ - زَهْرًا و زَهْرَةً و زُهُورَةً: ۱. سفید و زیبا شد. ۲. رنگش روشن و تابان شد، درخشان گشت.

الزُّهْر: ۱. مصدر زَهَرَ. ۲. شکوفه، غنچه. - زَهْر.

الزُّهْرُ: ۱. ج: زَهْرَةٌ. ۲. شکوفه، غنچه ج: أزهار و أزهر و زهور. جج: أزاهر و أزاهیر. ۳. «- الترد أو - طاولة اللعب»: طاب بازی تخته نرد، مهره‌ای مکعب که بر شش سطح آن خالهایی از یک تا شش نقش شده است. ۴. «ماء -»: عرق بهار نارنج.

الزُّهْر: نیاز، حاجت «قضیت منه - ی»: حاجتم را از او برآوردم.

الزُّهْرُ ج: ۱. أزهر و ۲. زهراء. ۳. سه شب اول ماه.

الزُّهْرُ: ۱. ج: أزهر. ۲. سه شب اول ماه - زهر (معنی ۳).

الزُّهْرَاوان: دو سوره بقره و آل عمران از قرآن.

الزُّهْرَةُ: یک شکوفه گل.

الزُّهْرَةُ: ستاره ناهید، زهره.

الزُّهْرَةُ: واحد زهر، یک گل.

الزُّهْرَةُ: نیاز، حاجت.

الزُّهْرَةُ: ۱. سفیدی خالص و تند. ۲. روشنی و صافی رنگ، تابندگی، درخشانی.

زَهْرَةُ الْأَلَامِ: گیاهی لیفی و پایا و بالارونده با انواع بسیار که بیشتر صحرایی و بعضی زراعتی و زینتی و

شد. ۱۱. - السراج: چراغ روشن شد و نور داد. ۱۲. - السراج: چراغ را روشن کرد (لازم و متعدی). ۱۳. - ت الإبِل: شتران پس از نوشیدن آب یک یا دو شبانه روز راه رفتند. ۱۴. - الرجُل: آن مرد دروغ گفت. ۱۵. - ت الشاة: پستان میش بزرگ شد و زمان زایمانش رسید. ۱۶. - بالسيف: شمشیر را به درخشش درآورد.

۱۷. - ه بالعصا: او را با چوبدستی زد.

الزُّهَّا: ۱. نیکویی، زیبایی، حسن، جمال. ۲. - الدنيا: زینت و آرایه‌های دنیا.

الزُّهَّاء: ۱. مصدر زهأت. ۲. هیکل و ظاهر هر چیز، جثه. ۳. مقدار، اندازه. ۴. نزدیک به، در حدود. «عندی - ألف»: نزدیک به هزار تا دارم. «عمره - عشرين عاماً»:

عمر او در حدود (یا نزدیک به) بیست سال است.

الزُّهَادُ: ۱. ج: زَهْدٌ. ۲. «أرض -»: زمینی که فقط با باران شدید و بسیار آب در آن راه افتد، زمین اسفنجی یا شنی که بخش بیشتر آب را به خود می کشد و سیلاب در آن به راه نمی افتد.

الزُّهَادَةُ: ۱. مصدر زَهَدٌ و زَهْدٌ و زَهْدٌ. ۲. پارسایی. ۳. - فی الشیء: بی میلی به چیزی، پرهیز.

الزُّهَاجِ ج: زَهَجٌ.

الزُّهَالِقُ ج: ۱. زُهْلِقٌ. ۲. زُهْلُوقٌ.

الزُّهَالِيقُ ج: زُهْلُوقٌ.

الزُّهَالِئِلُ ج: زُهْلُولٌ.

زَهْدٌ - زَهْدًا: ۱. التخل: مقدار خرما را بر سر درخت اندازه و تخمین زد، برآورد کرد. ۲. - الشیء: آن چیز را خوار و بی مقدار و حقیر شمرد.

زَهْدٌ - زَهْدًا و زَهَادَةً: ۱. عن الشیء أو فی الشیء: از آن چیز روی گرداند، آن را به سبب خواری و بی مقداریش رها کرد، از آن چشم پوشید. ۲. - فی الدنيا: به دنیا پشت کرد، پارسایی ورزید.

زَهْدٌ - زَهْدًا و زَهَادَةً: پارسا شد - زَهْدٌ زَهْدًا.

زَهْدٌ - زَهْدًا و زَهَادَةً: پارسا شد - زَهْدٌ زَهْدًا.

الزُّهْدُ: ۱. زکات. ۲. اندازه کم، مقدار اندک. ج: زهاد.

الزُّهْدُ: ۱. مقدار کم، اندازه اندک.



زهر افترد



زهرة الالام

عنصر هیدرژن آن را از بین برد، هیدرژن زدایی کرد (المو).

الرُّهْرَجَةُ مع: مصد زَهْرَجٍ، از بین بردن و زایل کردن عنصر هیدرژن، هیدرژن زدایی (المو).

Dehydrogenation (E)

زَهْرُ الْعَزِيْزِ: بوته‌ای زینتی ← زُزْهُون.

زَهْرُ الْكِبْرِيْتِ: گوگرد کوبیده و نرم که برای دفع آفات گیاهی از نوع قارچ بکار می‌رود، گُلِ گوگرد.

الرُّهْرِيُّ: ۱. منسوب به زَهْر. ۲. رنگ گلی، سرخ کم‌رنگ، صورتی‌رنگ.

الرُّهْرِيُّ ۱. منسوب به زَهْرَة (ستاره و الهه عشق) ۲. [پزشکی] «أمراض زَهْرِيَّة»: بیماری‌های مقاربتی در اندام‌های تناسلی: سوزاک و کوفت (سفلیس) و آتشک. الرُّهْرِيَّة: گلدان ← مَزَهْرِيَّة.

الرُّهْرَج: آواز پریان، بانگ و فریاد پریان. ج: زَهَاج (قا). زَهْرَقِيٌّ زَهْرَقَةً: ۱. سخت خندید. ۲. نامفهوم سخن گفت. ۳. ~ الصبيح: کودک را رقصاند.

زَهْفٌ ~ زَهْوَفًا ۱. الرجل: آن مرد دروغ گفت ۲. خوار شد. ۳. ~ للموت أو إليه: به مرگ نزدیک شد.

زَهْفٌ ~ زَهْفًا ۱. خیز برداشت، جست، جهید. ۲. ~ للشيء: به سوی آن چیز شتافت.

زَهَقٌ ~ زَهَقًا وَ زَهْوَقًا ۱. التفتُّس: جان از تن درآمد. ۲. ~ الشيء: آن چیز تباه و نابود شد. ۳. ~ الفرش: اسب بر اسبان پیشی گرفت و از آنها گذشت. ۴. ~

السهم: تیر از نشانه گذشت. ۵. نابود شد، مُرد.

زَهَقٌ ~ زَهْوَقًا ۱. الباطل أو الشرُّ: باطل از میان رفت، بدی زایل شد. ۲. ~ العظم: استخوان پُر و محکم شد. ۳. ~ الشيء: آن چیز باطل شد.

الرُّهْق: سَبَك، چالاک.

الرُّهْق: ۱. مصد. ۲. زمین پست و هموار، هامون. ج: أزهاق.

الرُّهْقُ وَ الرُّهْقُ ج: زَاهِق.

الرُّهْقِيُّ «فَرَسٌ»: اسبی که پیشاپیش اسبان بتازد و از آنها بگذرد، اسب پیشتاز.

دارای میوه‌ای خوراکی هستند. گُل ساعت.

Passion Flower (E)

زَهْرَةُ الْأَفْعَى: گیاه اِخْيُون، افعی گیاه رسمی. (المو)

Viper's bugloss (E), Echium vulgar (S)

زَهْرَةُ الْأَنْدَلُسِ: گیاه گُلْفندی (المو) Candituft (E)

زَهْرَةُ الْبَقِي: نوعی گیاه و گُل پرتاوسی از تیره مرکبان (E) Coreopsis که Tickseed نیز خوانده می‌شود (المو).

زَهْرَةُ النَّيْسِ: گُل اندروصاقس، کشملک.

زَهْرَةُ النَّالُوْتِ: بنفشه فرنگی، بنفشه سه‌رنگ.

Pansy (E)

زَهْرَةُ النَّالِيَّةِ ۱. گیاهی از تیره سوسنیان

Trillium (E)

۲. گیاه و گُل شیپوری پیچی. (E) Wake-robin (E) ۱، ۲ (المو).

زَهْرَةُ النَّلْجِ: (لفظاً، گُل یخ) درخت و درختچه‌ای است. ← زَرْتَبُوك.

زَهْرَةُ الْخَوْضِ: گیاه و گُل صحرایی و زینتی، تاج‌الملوک اخیلیا، زبان در قفا (المو).

Aquiegia (S), Columbine (E)

زَهْرَةُ الْخَطْمِ: گُل میمون (المو). Snapdragon (E) زَهْرَةُ الدُّنْيَا: شکوه و زیبایی زندگانی.

زَهْرَةُ الرَّبِيْعِ: گُل پامچال.

زَهْرَةُ الرَّمَادِ: گلی زینتی از تیره مرکبان.

زَهْرَةُ الْعَطَاسِ: گیاهی علفی و پایا از تیره مرکبان داسه‌دار که بیشتر انواع آن صحرایی و برخی دارویی و بعضی نیز زراعتی و زینتی است، همیشه‌بهار کوهی، ارنیکا.

زَهْرَةُ الْعَرُوْبِ: نام بابونه رومی و گُل داودی در سوریه ← أقرحوان و أراوَلَة.

زَهْرَةُ الْكَشَاتِيْنِ: گیاهی علفی یا لیفی از تیره میمونیان، گُل انگشترانه، دیژیتال.

زَهْرَةُ النَّجْمَةِ: گُل ستاره‌ای، گُل مینا. Aster (E)

زَهْرَجٌ زَهْرَجَةً (جدید، برساخته از کلمه هیدروژین):

- زَهَكَ** - زَهَكَاً ۱. الشیء: آن چیز را در میان دو سنگ کوفت. ۲. ت الریح التراب: باد خاک را بلند کرد، خاک برانگیخت.
- زَهَلَّ** - زَهَلَّاً: ۱. دلش آرام گرفت. ۲. عنه: از او دور شد.
- زَهِيلٌ** - زَهَيْلاً: الشیء: آن چیز صاف و سفید و درخشان شد.
- الزَّهْلِقِيُّ**: مرد سبک‌شتاب. ۲. باد سخت و تند، تندباد. چراغ، تا وقتی که درون چراغدان یا قندیل باشد. ۴. فربه، چاق. ۵. «حماز» - خرنم و هموار پشت. ۶. شیر بیشه (۵، ۶ لس) ج: زَهَالِقٌ.
- الزَّهْلِقِيُّ**: ۱. مردی که چون آهنک هم‌اغوشی کند پیش از وقت دستخوش انزال شود - زَمَلِقٌ. ۲. اسبی نر و نژاده که اسبان نیکو را بدان نسبت دهند (۱، ۲ قا).
الزَّهْلُوقُ: ۱. فربه. ج: زَهَالِقٌ و زَهَالِيقٌ.
- الزَّهْلُولُ**: صاف و هموار، لغزان و نرم، مخملین. ج: زَهَالِیلٌ.
- زَهَمَ** - زَهَمًا ۱. با او بسیار و بیش از اندازه سخن گفت. ۲. ه عن کذا: او را از آن بازداشت و نهی کرد. ۳. العظم: استخوان پرمغز و محکم شد.
- زَهَمَ** - زَهَمًا ۱. بسیار فربه شد. ۲. الرجل: آن مرد دچار تخامه شد، ترش کرد، معده‌اش سنگین شد. ۳. ت یدَه: دستش چرب شد.
زَهَمٌ - زَهَامَةٌ و زَهْوَمَةٌ: بدبوی شد، بوی زَهَم (در تداول عامه، بوی زَخَم) گرفت.
- الزَّهَمُ**: ۱. مصر زَهَمٌ. ۲. بوی بد، بوی زننده. ۳. ماده‌ای چرب که غدد چربی‌ساز پوست ایجاد و ترشح می‌کنند (المو).
- الزَّهْمُ**: ۱. شخص فربه و پُر پیه. ۲. هر چیز چربناک و پُر پیه.
- الزَّهْمُ**: ۱. پیه جانور. ۲. بوی بد، بوی زننده. (بوی زَخَم، در تداول عامه). ۳. نوعی عطر، عطر گریه زیاد.
- الزَّهْمَانُ**: آن که دچار سنگینی معده شده و غذایش هضم نشده باشد، ثقل کرده.
- الزَّهْمَةُ**: بوی زننده، بوی گند.
- الزَّهَادُ** ج: زاهد.
- زَهَّدَ** - زَهَّهْدًا (زه د) ۱. فی الشیء أو عنه: او را نسبت به آن چیز بی‌میل کرد، بی‌رغبت گرداند. ۲. ه الشیء: آن چیز را اندک کرد، کم گرداند، کاهش داد.
- الزَّهْدُ** ج: زاهد.
- الزَّهْقُ** ج: زاهق.
- زَهَى** - زَهِيَّةً (زه و) ۱. البسْرُ: غوره خرما رنگ گرفت. ۲. ه: آن را به درخشیدن و پاکیزه شدن و رشد و نمو درآورد یا واداشت. ۳. ه المروحة: بادبیزن را تکان داد.
- الزَّهْيِدُ**: مرد بسیار زاهد و پارسا.
- الزَّهْوُ**: ۱. مصر زَهَا. ۲. کبر، نخوت. ۳. فخر، نازش، بزرگ‌مآبی. ۴. دیدار زیبا. ۵. گیاه شاداب و با طراوت. ۶. خرماي رنگ گرفته و رسیده. ۷. باطل، ناحق. ۸. ستم. ۹. دروغ.
- الزَّهْوُورُ** ج: زَهْرٌ.
- الزَّهْوَرَاتُ**: آشامیدنی‌های که از بهارنارنج و دیگر گیاهان خوشبوی درست می‌کنند و مانند جای می‌نوشند (المو).
- الزَّهْوُوقُ**: ۱. باطل. ۲. نابودشونده. ۳. چاه زرف.
- الزَّهْوُ**: ۱. مصر زَهَا. ۲. خرماي رنگ گرفته.
- زَهِيٌّ** مجز الرجل بكذا: آن مرد بدان سبب متکبر شد.
- الزَّهْيِدُ**: ۱. اندک، کم، ناچیز «ثَمَنٌ» - بهای ناچیز. ۲. کوچک، پست. ۳. «وَادٌ» - دژه تنگ. ۴. «الْخَلْقُ» - تنگ‌خو. ۵. «الْأَكْلُ» - کم‌خوراک. ۶. «العین» - آن که هر چیز اندکی او را قانع و چشمش را سیر می‌کند، کوتا‌منظر (برعکس بلندمنظر).
- الزَّوَائِدُ** ۱. ج: زَائِدَةٌ. ۲. دندان‌هایی که پشت دندان‌های نیش درآمده باشد.
- الزَّوَائِلُ** ۱. ج: زَائِلَةٌ. ۲. (به صیغه جمع): زنان. و ۳. ستارگان. ۴. شکار.
- الزَّوَابِعُ** ۱. ج: زَوْبَعَةٌ. ۲. (به صیغه جمع): پیشامدهای

ناگوار، مصائب.

الزَّوْاج : ۱. مصد زَوْج. ۲. زناشویی، ازدواج، عروسی. ۳. «- أَحَادِيثٍ» : تک‌همسری. ۴. «- تَعَدُّدِيَّ» : چندهمسری. ۵. «- الْمُنْتَعَةِ» : ازدواج موقت یا مدت‌دار، صیغه کردن، مُتَعَه گرفتن. ۶. «- شَرْعِيَّ» : ازدواج شرعی و غیر رسمی. ۷. «- مَدَنِيَّ» : ازدواج مدنی و غیرشرعی (با ثبت در دفاتری خاص از قبیل دفاتر شهرداریها، بدون انجام مراسم دینی که اخیراً بیشتر در اروپا روی می‌دهد). ۸. «- الْمَضْلَحَةِ» : ازدواج مصلحتی برای برخورداری از مزایای قانونی ازدواج، ازدواج صوری و ظاهری رسمی. ۹. «خَفْلَةٌ» : جشن عروسی.

الزَّوْاجِر ج: زاجِر.

الزَّوْاجِل ج: زاجِل.

الزَّوْاجِف ج: ۱. زاجِف. ۲. زاجِفَة.

الزَّوْاجِر ۱. ج: زاجِر. ۲. (به صیغه جمع) «- الوادی» : گیاهان دزه.

الزَّوْار ۱. مصد زار. ۲. رسنی که میان پا و دم و سینه شتر کشند. ۳. ریسمانی که با آن دستهای اسیر را به گردنش بندند. ۴. آنچه به مصلحت و سبب نگهداری چیزی شود. ج: أزوْرَة.

الزَّوَارِق ج: زوْرُق.

الزَّوْاف : مرگ ناگهانی و زودگذرنده، مانند زوْاف است. **الزَّوْافِر** ۱. ج: زافِرَة. ۲. (به صیغه جمع) : کنیزان و خدمتکارانی که مشک آب را به دوش می‌برند. و ۳. دنده‌ها. و ۴. کمانها. و ۵. «- المجد» : پایه‌های مهتری و بزرگی، عوامل قدرت و شوکت. ۶. داربست تاک.

الزَّوْافِن ج: زافِنَة.

الزَّوْاق : زینت و زیور زن، آرایش زن.

الزَّوْاقِي و **زَوَاقِي** ۱. ج: زاقِي. ۲. مرغ و خروسی پُرسر و صدا.

الزَّوْاقِيل (به صیغه جمع) : ۱. دزدان (منت). و ۲. موهای بیرون آمده از زیر عمامه.

الزَّوْاكَرَة : مرد متظاهر به پارسایی و پنهان‌کننده فسق

و گناه‌خویش، ریاکار.

الزَّوَال : ۱. مصد زال. ۲. گذشتن خورشید از میانه آسمان، آغاز میل کردن خورشید به سمت مغرب. ۳. [قانون] : سپری شدن مهلت قانونی. و ۴. «- الیَد» : عدم تصرف بر عینی که قبلاً در تصرف شخص بوده است. و ۵. «- الإلتزامات» : قطع شدن رابطه قانونی میان بستنکار و بدهکار، سپری شدن زمان تعهدات.

الزَّوَالُ ج: زَال.

الزَّوَامِل ج: زاملَة.

الزَّوَان و **الزَّوَان** : گیاه شلمک، تلخه‌گندم ۶ زَوَان.

الزَّوَانِي و **زَوَانِي** ج: زانِيَة.

الزَّوَاهِر ج: زاهر.

الزَّوَاهِق ج: زاهِقَة.

الزَّوَابِع : گیاه مرزه.

الزَّوْبِر : ۱. پُرز پارچه و جامه. ۲. کنایه از تمام، همه «أخذه بزوبيره» : همه آن (حتی پُرزش) را گرفت. ۳. ناکام، نومید «زَجَع بِزُبْرِهِ» : نومید یا ناکام برگشت (فقط پُرز آن نصیبش شد) ۶ زُبْر.

الزَّوْبِع : ۱. کوتاه‌قد. ۲. کوچک، خُرد، حقیر.

الزَّوْبَعَة : ۱. مؤنث زَوْبَع. ۲. گردباد، بادی که بچرخد و تنوره کشد و چون ستونی به سوی آسمان بالا رود و راست ایستد. ۳. نوعی از راه رفتن شتر که اول دست خود را بر زمین زند و سپس راست رود. ج: زَوَابِع.

الزَّوْج : ۱. مصد زاج. ۲. جفت، دو تا از هر چیز که هریک مانند دیگری باشد. (در برابر طاق و تک). ۳. شوی، شوهر. ۴. زن و همسر مرد، زَوْجَة. ۵. همتا، مانند، نظیر. ۶. دسته، رشته، صنف. ۷. گونه و نوع و شکل از چیز. ج: أزواج و زَوْجَة. جج: أزواج.

الزَّوْجَة : زن و همسر مرد.

الزَّوْجَة ج: زَوْج.

الزَّوْجِي : ۱. عدد جفت، عددی که به ۲ تقسیم شود و باقی‌مانده نیاورد ۶ شَفَع. ۲. مرگب از دو عنصر، دو عنصری. «مباراة زَوْجِيَة» : مسابقه‌ای که هر طرف از بازیکنان دو نفر باشند، مسابقه جفت به جفت. ۳.



- منسوب به زیج و زواج، زواجی ← زینجی.
الرُّؤْحِيَّةُ : ۱ مؤنث زوَجِيَّة. ۲ همسری، ازدواج، زناشویی.
رُؤْرٌ - **رُؤْرًا** ۱ الشیء: آن چیز خم شد، خمید. ۲ - الرجل: سینه آن مرد کج شد، یک طرف سینه‌اش برجسته‌تر از طرف دیگر بود.
الرُّؤْرُ ۱ مص زوَر. ۲ منحرف شدن، میل. ۳ کجی سینه. ۴ برآمدگی یک طرف سینه نسبت به طرف دیگر آن. ۵ زیرچشمی یا از گوشه چشم نگرستن.
الرُّؤْرُ : ۱ مص زاز. ۲ سینه. ۳ وسط سینه. ۴ برآمدگی سینه تا شانه. ۵ جای به هم پیوستن سر استخوانهای سینه. ۶ نیرو، توان، زور. ۷ نیروی عزم و اراده، قدرت خواستن و طلب. ۸ خرد، عقل. ۹ سرور و مهتر. ۱۰ خیالی که در خواب آید، رؤیا. ۱۱ دیدارکننده، زائر. ۱۲ **الرُّؤْمَى** - **رؤمى**: اقامت گزید، مقیم شد. ۱۳ سنگی که هنگام چاه‌کندن پدید آید و چاه‌کن نتواند آن را بشکند و همچنان بگذارد و از کنارش تنوره چاه را بگذراند ۱۴ شاخ خرما که برگ نیاورده باشد. ج: **أزوار**.
الرُّؤْرُ : ۱ ج: **أزور** و **زوراء**. ۲ دروغ. ۳ باطل، ناحق. ۴ گواهی به دروغ ۵ مجلس بزم و طرب و سرور، سور. ۶ شریک نسبت به خدا، شریکی برای خدا شمردن. ۷ نیرو. ۸ خرد، عقل. ۹ اندیشه. ۱۰ مهتر، سرور ۱۱ لذت خوردنی. ۱۲ نرمی و پاکیزگی پوشاک.
الرُّؤْرَاءُ : ۱ مؤنث **أزور**. ۲ کمان. ۳ چاه ژرف. ۴ آبخوری سیمین، مشربه نقره. ۵ کاسه بزرگ، قدح (لس). ۶ **رؤلاء** - **رؤلاء**: فلات پهناور و دور و دراز. ۷ **رؤلاء** - **رؤلاء**: سخنی نادرست و باطل. ۸ **رؤلاء** - **رؤلاء**: گلدسته و مناره‌ای کج. ج: **رؤور**.
الرُّؤْرَةُ : ۱ مصدر **رؤر** از زاز، یک بار دیدار کردن. ۲ دوری.
الرُّؤْرُ : ۱ انسان یا حیوان سخت و باصلابت و نیرومند. ۲ رفتن سخت و تند. ۳ شتر آماده سفر ۴ مهتر، بزرگوار.
الرُّؤْرُقُ : ۱ قایق، کَرَجِي. ۲ - **رؤرُق**: قایق اذرافکن. ۳ - **رؤرُق**: قایق نجات. ج: **رؤرُق**. ۴ [گیاه‌شناسی]: گونه‌ای از گل‌های پروانه‌وار که از دو گلبرگ کوتاه به شکل قایق به وجود آمده است.
الرُّؤْرُقِيَّةُ [تشریح] **رؤرُق** - **رؤرُق**: استخوان ناوی یا زورقی.
الرُّؤْرُوعُ ۱ ج: **رؤرُوع**. ۲ عنکبوت. ج: **أزواع** و **رؤرُوعان**.
الرُّؤْرُوعُ: عنکبوت.
الرُّؤْرُوعَةُ و **الرُّؤْرُوعَة** ۱ سبک و چست و چالاک. ۲ گروهی از مردم. ۳ یک مشت گیاه. ۴ یک قاچ خربزه و مانند آن. ۵ مقداری گوشت، مُشْتِي گوشت. ج: **رؤرُوع**.
الرُّؤْرُوعَانُ : ۱ مص **رؤرُوع**. ۲ [کیهان‌شناسی]: فرق میان موقعیت حقیقی و ظاهری سیارات. و ۳ اختلاف‌منظر ستارگان.
الرُّؤْرُوعِيَّاتُ: راسته‌ای از تیره جانوری عنکبوتیان که انواع آن از روی بلندی دو پای اول جانور شناخته می‌شود.
الرُّؤْرُوعَا و **الرُّؤْرُوعِي** معد: گیاهی پایا و صحرایی و دارویی از تیره نعنائیان با برگی معطر و مزه‌ای تند که روغنی معطر از آن می‌گیرند، **رؤرُوع**، **رؤرُوع**.
الرُّؤْرُوعَةُ ۱ ج: **رؤرُوع**. ۲ (به صیغه جمع): نقاشان ساختمان.
الرُّؤْرُوكُ : ۱ مص. ۲ خرامیدن. ۳ راه رفتن **رؤرُوع**.
الرُّؤْرُوكَانُ : ۱ مص **رؤرُوع**. ۲ راه رفتن به ناز، خرامیدن.
الرُّؤْرُوكُ : ۱ مص **رؤرُوع**. ۲ شخص، کالبد. ۳ دلیر. ۴ سبک‌رفتار، جلد و چالاک. ۵ زیرک و تیرهوش. ۶ بخشنده، بزرگوار. ۷ سختی و بلا، مصیبت. ۸ شگفت‌انگیز. ج: **أزوال**.
الرُّؤْرُوعُ: آن که پاشنه‌های پایش شکافته و ترک خورده است، پاشنه قاچ خورده.
الرُّؤْرُوعَةُ: آن که از هر چیز و هر کس بترسد، هراسان از همه.
الرُّؤْرُوعُ ۱ سیه‌فام زشت روی. ۲ به معانی **رؤرُوع** (الر).
الرُّؤْرُوعُ : ۱ پسر بچه زیباروی. ۲ گروه، فرقه. جماعت.

- الزَّوْن**: مرد بسیار کوتاه‌قد، کوتوله. مؤ: زَوْنَةٌ.
الزَّوْنَةُ: ۱ زن دانا و خردمند. ۲ زیور، آرایه، زینت.
الزَّوَار: بسیار دیدارکننده.
الزَّوَارِج: زائِر.
الزَّوَاك: آن‌که در راه رفتن بسیار بجنبند، آن‌که با قِر و غریبه راه رود.
الزَّوَال: بسیار جنبان.
زَوَّجَ تَزْوِيجًا (زوج) ۱ الشیء بالشیء أو إليه: آن را با چیز دیگر جفت و جور کرد، آن دو چیز را جفت کرد. ۲ - ه امرأة أو یمرأة: زنی را به همسری او درآورد، به او زن داد.
زَوَّدَ تَزْوِیدًا (زود) ه: به او توشه و زاد راه داد، توشه و اندوخته‌ای به او بخشید.
زَوَّرَ تَزْوِیرًا (زور) ۱ دروغ را آراست و به جای راست بیان کرد. ۲ - الشهادة: به دروغ بودن گواهی حکم داد و آن را رد کرد. ۳ - الکلام: در سخن راست و دروغ را به هم آمیخت. ۴ - علیه: بر ضد او و یا درباره او دروغ گفت. ۵ - علیه کذا و کذا: فلان چیز و فلان چیز دروغ را به او نسبت داد. ۶ - الشیء لنفسیه: آن چیز را پسندید و برای خود برگزید. ۷ - عنه: از او برگشت و کناره گرفت. ۸ - الزائِر: میهمان یا دیدارکننده را گرمی داشت، زائِرپذیری کرد. ۹ - ه: به او نیکی کرد. ۱۰ - الشیء: آن چیز را درست و راست گرداند. ۱۱ - الشیء: آن چیز را نیکو گرداند. ۱۲ - الطائِر: پرنده چندان خورد که چینه‌دانش برآمده شد.
الزَّوْرَج: زائِر.
الزَّوْر: بسیار دیدارکننده - زَوَار.
زَوَّعَ تَزْوِیعًا (زوع) الجمال: شتران را پراکنده کرد.
زَوَّقَ تَزْوِیقًا (زوق) ۱ الکلام: سخن را آراست، آرایشهای لفظی بکار برد. ۲ - البناء: سقف و دیوارهای ساختمان را تزیین و نقاشی کرد. ۳ - الديرهَم: سکه‌های سیمین را آب جیوه داد و مطلقاً کرد. ۴ - الکتاب: کتاب را با عکسهای رنگین مصوّر کرد.
- زَوَّلَ تَزْوِیلًا** (زول) ۱ الشیء: آن چیز را جنباند. ۲ - ه عن مکانه: آن را از جای خود برداشت و دور برد، او را راند و دور ساخت.
زَوَّى تَزْوِیَةً (زوی) ۱ گوشه گرفت، زاویه‌ای گزید، گوشه‌نشینی کرد. ۲ - ه: برای آن گوشه ساخت. ۳ - الشیء: آن چیز را سخت درهم پیچید. ۴ - الشیء: آن چیز را جمع کرد و فراهم آورد. ۵ - الشیء: آن چیز را در دست گرفت. ۶ - الکلام فی نفسیه: سخن را در ذهن خود آماده ساخت. ۷ - مابین عینیه: ابرو درهم کشید، اخم کرد. ۸ حرف «ز» را نوشت.
زَوَّى - زَوَّیًا وَ زَوَّیًا (زوی) ۱ ه الدهر: روزگار او را برد، در ربود. ۲ - الشیء عنه: آن چیز را از او دور ساخت. ۳ - ه عن الأمر: او را از آن کار بازداشت و دور کرد. ۴ - الشیء: آن چیز را جمع کرد و فراهم آورد. ۵ - الشیء: آن چیز را در دست گرفت. ۶ - عنه الیسر: آن راز را از او دریچاند و پوشیده و نهان داشت. ۷ - عنه حقّه: او را از حَقش بازداشت، محروم کرد. ۸ - مابین عینیه: ابرو درهم کشید، اخم کرد.
الزَّوْیَر: ۱ تزویرکننده. ۲ سرور، مهتر.
الزَّوْیَر: سرور، مهتر.
الزَّوْیَل: ۱ مص زال - ه. ۲ سمت، کناره. ۳ حرکت، جنبش.
الزَّوْیَم: دسته‌ای گرد آمده از هر چیز، فراهم شده.
الزَّیَادَة: ۱ مص زاد - ه. ۲ افزونی، بیشی. ۳ آنچه بر چیزی افزوده شود (به معنی زائده) - ه الکید: زائده و کناره جگر. ۴ [صرف]: «حروف - ه: ده حرف که به حروف اصلی فعل مجرد افزوده شوند و افعال مزید فیه را به وجود آوردند که در کلمات «أمان و تسهیل» یا «سألتمونیها» گردآوری شده‌اند - ه مقدمه ص ۱۷.
الزَّیَار: ۱ دیدارکننده، زائِر (الر). ۲ حلقهٔ رسمانی که بر چوب نصب کنند و لب بالای ستور چموش را در آن نهند و بتابند تا ستور را از سرکشی بازدارند، لباسهٔ ستور، نوعی پوزه‌بند.
الزَّیَاة: ۱ مص زاز - ه. ۲ دیدار، ملاقات. ۳ [در

الزنج: ۱. ریسمان و تراز بتایان که راستی پیش کار را با آن سنجند. ۲. ف مع: جدول و نوشته‌هایی که منجمان حرکات ستارگان را براساس آن معلوم کنند، تقویم نجومی، زیج، زیگ، ج. ازیاج و زیجة و زیجات.

الزنجات ج: زیج.

الزنجة ج: زیج.

الزنجی: ۱. منسوب به زیج (به معنی ۲) ۲. منسوب به زوج، مربوط به زناشویی و همسری و تشریفات آن، زناشویانه، ازدواجی، تأهلی، زفافی (المو).

الزئید: ۱. مصدر زاد. ۲. افزونی. ۳. افزون «هم م علی مئة»: آنان از صد افزونند.

الزیر: خم یاسوی بزرگ. ۲. مردی که دیدار و آمیزش و گفت‌وگوی با زنان را دوست دارد، زن‌نواز، زن‌باز، لاس‌زننده، دن‌ژوان. ۳. خوی، عادت. ۴. کتان. ۵. [موسیقی]: نازکترین تار سازهای زهی چون عود. و ۶. صدای زیر ساز (در برابر بم).

الزیزة: ۱. مصدر بیان هیئت، چگونگی و شکل دیدار کردن. «زازه م الصدیق»: از او دیداری دوستانه کرد. ۲. پاره‌ای کتان.

الزیز: حشره‌ای از تیره زنجره‌ها که بر درختان جنگلی و باغها بویژه صنوبر بسر می‌برد و صدایی ممتد و تیز دارد، زنجره، سیرسیرک، جیرجیرک. ج: زیران.

الزیزاة: پشته و تپه کوچک. ۲. زمین درشت. ۳. پری از پراهی درشت مرغ. ج: زیاز.

الزیزان ج: زیر.

الزیزانیة مع: گیاهی علفی و آبی از تیره گندمیان که میوه‌هایی به صورت دانه‌های باریک و خوراکی و شیرین دارد.

الزیزفون: ۱. گیاهی جنگلی و زینتی از تیره زیزفونیها که چوبهای صنعتی و گل‌های سفید خوشبو و برگ‌هایی با خواص دارویی دارد، درخت زیزفون. ۲. «ناقة م»: ماده شتر تندرو.

الزیزفونیات: تیره‌ای گیاهی از دولته‌ایهای بی‌جام در اجناس و انواع بسیار با گل‌های ریز خوشبو. زیزفونیها.

میذهب]: رفتن به اماکن مقدس. ۴. «بطاقة م»: برگچه‌ای مقوایی که نام و نشان و شغل و شماره تلفن دارنده خود را معرفی می‌کند، کارت ویزیت (۱ - ۴ (المو).

الزیزای و زیزای ج: زیزاة و زیزاة.

الزیراط: ۱. مصدر زاط. ۲. زنگوله. ۳. بانگ، فریاد، جیغ (لس).

الزیراف ج: ۱. زیف. ۲. زیفه.

الزیران: ۱. نیکو، زیبا «قمر م»: ماه آراسته و زیبا. ۲. آرایه، زینت (لا).

الزیران: آنچه بدان آرایش کنند، آرایه، زینت، زیور.

الزیرب: تندوی و شدت باد.

الزیرت: ۱. مصدر زات. ۲. «الزیرتون»: روغن زیتون. ۳.

«النباتی»: روغن گیاهانی مانند پنجه یا پسته، روغن نباتی. ۴. هر نوع روغن خوراکی. ۵. «المحرک»: روغن موتور. ۶. «الأبيض»: روغنی که از تقطیر نفت و

قطران به دست می‌آید، روغن معدنی، نفت سفید. ۷. «التشحیم»: روغن روغنکاری ماشینها و چرخها مانند گریس. ۸. «السمک»: روغن ماهی (روغن کبد

ماهی‌ای مخصوص). ۹. «مکحولی»: روغن الکلی: نوعی الکل تجارتي که به شکل مایعی روغنی و تند است. ۱۰. «الوقود»: روغن سوخت، نفت سیاه.

الزیرتون: ۱. درخت زیتون. ۲. میوه زیتون. واحدش زیرتونه: یک درخت یا یک دانه زیتون است.

زیرتون البر: زیتون وحشی.

الزیرتونه: یک درخت یا یک دانه زیتون.

الزیرتونی: ۱. منسوب به زیتون. ۲. به رنگ زیتون، زیتونی‌رنگ.

الزیرتونیات: تیره گیاهی زیتونیها.

الزیرتی: ۱. منسوب به زیت، روغنی «مائع م»: مایع روغنی. ۲. آنچه از آن روغن گیرند «نبات م»: گیاه روغنی.

الزیرتیة: ۱. مؤنث زیتی. ۲. «لوحه أو صورة م»: لوحه یا نقاشی رنگ روغنی.



الزیرتون



الزیرفون

الزَّيْبُ : ۱. ترسو، بددل، بزدل. ۲. گیاهی علفی و پیازدار و پایا از تیره نرگسیها با گل‌های سفید و زیبا و خوشبو، زنبق طرابلسی، مُشک رومی.

Polinthes Tubrosa (S)

الزَّيْنَةُ : بر وزن فَعْلَةٍ برای بیان هیئت، چگونگی آراستن. ۲. آرایش. ۳. آنچه کسی یا چیزی را بدان زینت دهند و بیاریند، زیور. ۴. «يَوْمٌ» : روز عید. ج : زین.

الزَّيْنِيَّةُ مع : گیاهی علفی و زینتی و یکساله از تیره مرگبان با انواع بسیار، گل آهار.

Zinia (S), Youthand Oldeage (E)

الزَّيُوفُ ج: زائف. ۲. زُئِف.

الزَّيْفُ : ۱. هیئت، شکل و شمایل، حالت، وضع ۲. لباس، پوشش. ۳. رسم متداول و تازه روز، مُدّه مُوضَعَة (که غالباً در مورد پوشاک بکار می‌رود) (المو). ج: أزياء. **زَيَا تَزْيِيَّةٌ** و **تَزْيِيَّةٌ** (ز ی ی) ۱. ۵ : برای او هیئت و حالتی قرار داد. ۲. ۵ - ۵ : به او لباس پوشاند. او را لباس‌دار کرد.

الزَّيَّاتُ : روغن فروش.

الزَّيَّاحُ [در مسیحیت] : ۱. سرود و دعا یا حرکات دسته‌جمعی در مراسم دینی و مذهبی، آداب دسته‌جمعی کلیسایی. و ۲. کتاب و دستور اعمال مذهبی و کلیسایی، کتاب مناسک دینی (۱، ۲ المو). **الزَّيَّاطُ** : داد و فریادکننده، فریادکش، هنگامه‌ساز، جیغ جیغو.

الزَّيَّافُ ۱. خرامان‌رونده، آن‌که باکبر و تبختر راه رود. ۲. شیر بیشه.

زَيْتٌ تَزْيِيئَاتٌ (ز ی ت) ۱. الشیءُ : آن چیز را به روغن زیتون آغشته کرد. ۲. - السَّرَاحُ : در چراغ روغن ریخت. ۳. - الزَّيْتُونُ : دانه زیتون روغن زیتون داد. ۴. - ۵ : به او روغن داد تا اندوخته کند. ۵. به تمام معانی زات

زَيْدٌ تَزْيِيئَاتٌ (ز ی د) ۵ : آن را افزون گرداند، زیاد کرد. **زَيْرٌ تَزْيِيئَاتٌ** (ز ی ر) الدَّائِيَّةُ : بر لب ستور لباسه یا پوزه‌بند

الزَّيْمُ : حکایت آواز پریان.

الزَّيْزِيَّاتُ : تیره‌ای از حشرات از راسته نیم‌بالان، زنجرها.

الزَّيْعُ : ۱. مصد زاعٌ - ۲. شک. ۳. انحراف از حق.

الزَّيْعَانُ ج: زاع.

الزَّيْفُ : ۱. مصد زافٌ - ۲. کنگره‌های سر دیوار. ۳. سرپوش دیوار که آن را از باران حفظ کند، قرنیز. ۴. سگه‌های ناسره و ثقلبی، سگه قلب. ج: زیاف و زُيُوف و أزياف.

الزَّيْفَةُ : ۱. مصدر مَرّه از زافٌ - ۲. کنگره سر دیوار. ج: زیاف.

الزَّيْفِيُّ : ۱. ریسمان بتایان که با آن دیوار را راست برآورند. ریسمان تراز. ۲. یقه پیراهن. ۳. حاشیه‌ای که بر کناره گریبان لباس دوزند. ج: أزياق و زَيْفَةُ الزَّيْفَةِ ج: زيق.

الزَّيْفُ ف مع: گوهرهای ریز که اطراف گوهری درشت بچینند.

زَيْلٌ - زَيْلًا : دو رانش از هم فاصله یافت، یا داشت.

الزَّيْلُ : ۱. مصد. ۲. از هم دور بودن رانهای کسی از هم، فاصله دو ران از یکدیگر.

الزَّيْلُ ج: أزييل.

الزَّيْلَعُ : نوعی مَهْرَة سفید که زنان برای زینت بکار برند. واحدش زَيْلَعَةٌ : یک مَهْرَة سفید است.

الزَّيْمُ ج: أزييم.

الزَّيْمَةُ : ۱. یک تگه گوشت. ۲. گله شتر از سه تا پانزده نفر. ج: زيم.

الزَّيْنُ ج: زينة (بر وزن فَعْلَةٍ).

الزَّيْنُ : ۱. مصد. ۲. آرایش، آراستگی. ۳. والایی و نیکوخصالی. ۴. زیور، آرایه، پیرایه. ۴. نیکو، زیبا. ۵. ۵ - ۵. **الدَّيْبُ** : تاج خروس. ۶. درختی که از چوب آن نیزه سازند. ج: أزيان.

الزَّيْنَابَةُ : جنسی از ماهیان رودخانه‌ای از تیره ماهیان کهور با انواع بسیار که همه خردجثه‌اند.

Salmo (S), Bleak (E)



بست.

الزَّيْرُ : خشمگین.

زَوَّغَ تَزْوِينًا (ز ی غ) ۱ هـ : آن را مایل گردانند. ۲ هـ -

الشيءَ : آن چیز را کج کرد. ۳ هـ - الشيءَ : آن چیز را

راست گردانند (از اضداد). ۴ هـ - المرأةَ : آن زن را

آراست و زیبا گردانند.

زَيَّفَ تَزْوِينًا (ز ی ف) ۱ هـ : او را خوار و حقیر گردانند،

او را تحقیر کرد. ۲ هـ - النقودَ أو غيرها : سکه‌ها و جز آنها

را تقلبی و ناسره ساخت. ۳ هـ - الدراهمَ : درهمها را

تقلبی و ناسره و ناروا دانست. ۴ هـ - رأيهَ : نادرستی

عقیده و نظر او را آشکار ساخت. ۵ هـ - البناءَ : ساختمان

بلند شد، بالا رفت.

الزَّيْفُ ج: زائف.

زَوَّقَ تَزْوِينًا (ز ی ق) : برای پیراهن یقه دوخت.

زَيَّلَ تَزْوِينًا (ز ی ل) الشيءَ : آن چیز را پراکنده کرد.

زَيْنَ تَزْوِينًا (ز ی ن) ۱ هـ : او را آرایش کرد، زینت داد،

زیبا گردانند. ۲ هـ - القومَ : آن قوم آرایش یافتند.